

بیداخت آن تاب داد
 جو آمد بر دیک پهل سپید
 جواز دست رستم را نشد کند

کهن و پهلوانان در جنگ
 کهن و پهلوانان در جنگ
 کهن و پهلوانان در جنگ

سران سواران می گردیدند
 شد آن شاه چین از زوان تا
 سر شهر یار اندر آمد بستند



ز پهل اندر آورد و زو برین
 چنین است رسم سمرای و سب
 از اینس بگردگزانست بر
 ز کس شسته و خسته شد جوی خون
 بر آید یکی باد و ابری سیاه

بپشتند بازوی خاقان چین
 کبی بر فرار و کبی بر نشیب
 بزرگش همان بد همان بود حرق
 کبی ای سر و دیگری سر کون
 بشد و شناسایی ز خورشید و ماه

بیاده می راند تا کوه شد
 چنین بود تا بود کرد آن سپهر
 جان شه در و دشت و آورد
 جان تخت تابنده تاریک شد
 سر از پای دشمن بدانت با

نه پهل و نه تخت و نه تاج و نه
 کبی جنگ و کین و کبی شد مهر
 که بر مور و بر پشه شد تنگ را
 سمانا شبست روز نرد یک شد
 بیابان گرفتند و راه دراز

نور